

«حاج حسین کریمی‌رستگار» بیشتر عمرش را کنار آب نهر خیابان گذرانده است؛ جایی در محله‌های قدیم شهر در پایین‌دست حرم مطهر

روزگار بوریا با ف ت ه خیابون



- شما در کدام قسمت پایین‌خیابان بودید؟

مغازه ما، نوی کوچه «حاج ابرام» (حاج ابراهیم) بود. الان هم داریم مغازه را. الان یک تکه‌هایی از کوچه خراب شده. یک قسمت از کوچه رفته سر بلوار. یک تکه هم زمین خالی است. از طرف «حوض خرابه» و دروازه «میرعلیمون» (میرعلی آمویه) بیشتر جاهایش خراب است. اما یک بخش‌هایی هنوز هم هست. «تکیه حاج ابرام» همان جاست و هنوز جان دارد.

- چیزی از خود «حاج‌ابرام» می‌دانید؟

حاج ابرام، خودش شاید مال صد سال پیش، دوست سال پیش باشد. اما اسمش مانده است روی کوچه. اول کوچه یک حمام بود، «حمام حاج ابرام». شاید حاج ابرام همان کسی باشد که آن حمام را ساخته بود، البته از وقتی که من به یاد می‌آورم، حمام دست «حاج‌آقای اعظمی» بود. حمامش خزینه‌ای بود. دوش نداشت.

آن طرف‌ها، کوچه‌ها سنگ‌فرش بودند. کوچه حاج‌ابرام هم سنگ‌فرش بود. یک خرده باران که می‌آمد، لیز می‌خوردی. این، وضعیت آن سال‌ها بود. لوله‌کشی آب هم نبود. از چاه‌ها آب می‌کشیدند و می‌ریختند توی حوض برای دستشویی و دست‌نماز گرفتن. آب خوردن را هم یا از مسجد می‌آوردند یا از قنات‌ها. بعدها آمدند و دو تا «فشاری» (شیر آب فشاری) زدند توی کوچه. همین دم پنجره، آب قنات بود، قنات «قوژمه»، «حسین‌آباد قوژمه». دو تا آب قنات همان‌جا بود، یکی همین آب قنات قوژمه که آبش رو بود. یکی هم دم «مصلی» قرار داشت که پله می‌خورد می‌رفت پایین.

به آن می‌گفتند «حوض چهل‌پله». محله ما هم دو تا آب‌انبار داشت. یکی در کوچه «قبرستون خورده» بود، همین جایی که الان «آتش‌نشانی» است. آنجا یک منبع آب است، همان منبع آب، آب‌انبار هم بود. قبرستان را هم من یادم می‌آید. همین جایی بود که الان شده «پارک وحدت»، پارک وحدت یک قسمتش قبرستان.

یک بخشش زمین خالی بود. کوره آجرپزی هم داشت. اصلش کال بود. یک کال گودی بود کنار دیوار. باران که می‌آمد، آبش می‌رفت در همین کال. دیواری بود که به آن می‌گفتند «پهزه» (احتمالا باره). دیوار پهنی بود که ماشین می‌توانست رویش راه برود. کوچه بهره هم هست که همان‌طور سرتاسر ادامه دارد. از پنجره

که بخواهم بگوییم، اول «کوچه شیخ زویا» است، بعد هم به‌ترتیب «کوچه ساربان‌ها»، «کوچه حاج ابرام»، «کوچه حاج‌رجب» و «کوچه «حسن‌قلی» قرار دارد و همان‌طور برودت تا حرم. آن سمت ما، هیئت هم زیاد است.

اول کوچه حسن‌قلی، تکیه پوست‌فروش‌ها بود که هنوز همان جاست. یک خرده جلوتر تکیه ناخواه‌است. انتهای کوچه هم تکیه حاج‌رجب قرار دارد. «تکیه داروغه»، هم کنار خانه داروغه پابرجاست. از آن‌ور (از آن طرف) تکیه کرمانی‌هاست و تکیه خاوری‌ها. از آن‌ور نوی کوچه ساربان‌ها، «تکیه‌آل‌طاها» بود. خود پنجره هم «تکیه شمی‌ها» را داشت که بانیانش تاجر پشم

بودند. از هیئتی‌های قدیم هم حاج‌حسن اردکانیان بود. و حاج‌حسین اردکانیان و حاج‌حسین دولابی. همین حاج‌حسن، هیئتش نوی بازار عباس‌قلی‌خان بود، جایی که الان شده است سرای جم. شبی که آیت‌ا... میلانی فوت کرده بود، همین حاج‌حسن آمد آنجا برای ما سخنرانی کرد. گفت: «آقایان! برادرها! می‌دانید یا نه؟ ما مشهدی‌ها اسممان به مرده‌پرستی در شده. (به مرده‌پرستی مشهور شده‌ایم) حالا که این‌طوری است، دوست‌دارم فردا صبح مرده‌پرستی‌مان را به‌بهترین شکل نشان بدهیم». صبح که رفتم، دیدم پرچم است که در خانه‌آقای میلانی جمع است. همه‌هیئت‌آمده بودند با پرچم‌هایشان. اردکانیان‌ها، بزرگ‌تر سرهیئت‌ها بودند. سرهیئت‌ها شب‌های دوشنبه دروهم جمع می‌شدند. به جلسه‌شان می‌گفتند جلسه هیئت‌مدیره‌ها.

- خانه شما کجا بود؟

خانه ما تقریبا پهلوی (کنار) خانه «آقای مصباح» بود. مغازه هم نزدیک خانه است. صبح به‌صبح می‌رفتم حرم. بعد می‌آمدیم در مغازه. این رسم کاسب‌های پایین‌خیابان بود. حتی اگر دیر هم شده بود، اول می‌رفتند حرم. همین‌قدر که چشمشان به‌گنبد بیفتد، گاهی هم که زودتر می‌رفتند، نماز صبح را همان‌جا می‌خواندند. مسجدی هم بود به نام «مسجد دلاک‌ها» که نزدیک حرم بود، در «کوچه شور» و الان دیگر نیست. کنار «سرای ازبک‌ها» که این سال‌ها شده است آگاهی حرم. اگر صبح‌زودی می‌رسیدیم، نماز را حرم می‌خواندیم؛ اگر هم به نماز حرم نمی‌رسیدیم، نماز را در همین مسجد دلاک‌ها می‌خواندیم و بعد می‌رفتمیم حرم.

- یعنی مغازه‌ها بعد نماز صبح، باز بود؟

بله، اول آفتاب، همه مغازه‌ها باز بود. مشتری هم داشت. قدیم، آدم‌ها سحرخیز بودند. تلویزیون نبود که مردم تا ساعت ۱۲ شب بنشینند به فیلم دیدن. سر شب می‌خوابیدند و صبح سحر، بیدار بودند.

- این‌ها مربوط به چه سال‌هایی‌است؟

من متولد ۱۸، ۱۹ (۱۳۱۸ یا ۱۳۱۹) هستم. بچگی من می‌شود سال‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰. من بچه‌ته‌خیابانم و همه بچگی‌ام هم همان‌جا بودم. قدیم، مردم به آن می‌گفتند «ته‌خیابان»، پیش «نهر خیابان».

کاسبی‌ها همه کنار همین نهر خیابان بود. روی نهر خیابان را تخته‌بست می‌گذاشتند و تره‌بار می‌فروختند. مشهد بود و چهار تا خیابان، بال‌خیابان (بالاخیابان) و ته‌خیابان. خیابان تهران و خیابان طبرسی. پدر من هم همان‌جا بود. پدرم کشاورزی می‌کرد که زمینش با همان آب قنات قوژمه سیراب می‌شد. زمینش آن طرف پارک وحدت بود، روبه‌روی مصلی. آنجا همه گوجه کاری بود. در چهارراه قهوه‌خانه‌عرب، یک باغ بزرگی بود و می‌رفت تا حوالی راه‌آهن. اسمش به لفظ قدیم «گوسلوک» (گود سلوک) بود. آنجایک مدرسه هم هست. اسمش «ولیعهد» بود به‌نظرم. آن مدرسه هم قبل از آن، قبرستان بود. یک بخشی از زمین‌های گوسلوک هم وقف است، وقف آستانه.

یادم هست یک «آقای قدوسی» داشتیم که به ما مسئله می‌گفت. زمانی یکی، از همین چهارراه قهوه‌خانه‌عرب آمد پیشش گفت: «حاج‌آقا! ما در فلان جاهستیم. کرایه هم می‌دهیم. چطور خاطرم‌ان جمع باشد که نشستمان در آن زمین. حلال است؟» حاج‌آقای قدوسی گفت: «آن زمین وقف مهمان‌سراست. سالی دو کیسه نمک ببر مهمان سرا که دیگر خاطرت جمع باشد. کرایه را هم بگذار بگیری».

- پدرتان تا کی در زمین‌های گود سلوک، کشاورزی می‌کرد؟

حاج‌آقا تا آخر عمر و سال ۶۰ که به رحمت خدا رفت، کشاورزی می‌کرد. من هم به‌خاطر کار او، همه آن مناطق را بلدم. تاجایی که آب‌خیابان بود، تا کوه «سلطان‌مشرق»، ما آنجا ته‌بالا می‌شدیم (رفت‌وآمد داشتیم). بزرگ‌ترهای ماتعریف می‌کردند سلطان‌مشرقین، سلطانی‌بوده‌برای خودش. این سلطان‌مشرقین می‌رود آید به زیارت و همان‌جا به رحمت خدا می‌رود. آن‌ورش تخته‌سلطان‌آباد است که الان آب فاضلاب مشهد می‌رود آنجا و شنیده‌ام قبلا دریا بوده. همین آب کشف (کشف‌رود) را می‌گفتند دریا. همه روستاهای آن اطراف، چلقی (چلاقد) و قوقون (قازقان) و کنه‌بیست آب برمی‌داشتند. دریایی بود، لوخ داشت. دو طرفش لوخ‌های بلند داشت.

در همین قلعه‌خیابان، «حاج اسماعل روس» بود و «حاج‌نوروز بربر». احمدآقائانی هم یادم هست کندخای قلعه‌خیابان بود. «یغمایی»‌ها بودند که زمین‌های قلعه‌خیابان را از آستانه‌اجاره می‌کردند. بعد، کار افتاد دست «مؤمنی». مؤمنی آخری‌اش بود. زمین‌ها را اجاره می‌کردند و می‌دادند دست کشاورزها.

از همین حسین‌آباد قوژمه بگیریم تا «مهدی‌آباد»، «شهرآباد»، «بازه‌دینه»، «دستگردان»، «کریم‌آباد» و «فرخ‌آباد» همه این‌ها. قنات داشت و آب قناتشان به آب خیابان می‌ریخت. آستانه که موتور آب زد، تمام قنات‌ها خشک شد.

- اما شما آخرش کشاورز نشدید؟

نه، من رفتم سراغ کاسبی. اول، شغلم حصیربافی بود و بعد جاروبافی. آخرش هم «سوپری» باز کردم که هنوز هست.

اولش، از آن حصیرهایی می‌باfterم که پشت پنجره‌ها آویزان می‌شد. «لوخ»‌های (نی‌های) حصیر از زابل می‌آمد. اینجا نماینده‌ای بود که لوخ‌ها را انبار می‌کرد. لوخ‌را ما از آن نمایندگی می‌خریدیم. نخ هم می‌خریدیم. زمستان‌ها دو تا کارگر می‌گرفتیم که برای ما حصیر می‌باfterند. دستگاه حصیربافی هم، یک پایه‌است بایک چوب‌دستگاه. حصیربافی، قدیم‌ها اسم «کاربافی» بود.

اصل کاربافی هم «گلشهر» بود و جاروبافی هم در «تلگرد». تابستان‌ها اول برج چهار و پنج می‌رفتم بیرون (بیرون از شهر) و جو‌ارو‌ها را می‌خریدیم. به‌اصطلاح «باجه‌خری» می‌کردیم، مثلا سمت خواجه‌ربیع، زمین‌های «باهو» بود که همه‌اش جاروکاری بود. سمت «خین‌عرب» هم بود. مشهد آن موقع، جارو خوب می‌شد (جاروی خوبی



بوریا بافی یکی از مشاغل قدیم مشهد است که این روزها در خیابان‌های منطقه ۵ به ویژه گلشهر هنوز جان دارد

فارسی را از نو اختراع کرده است. در این خبر مخترع خط تازه: استعداد و خلاقیتی در ساخت حروف جدید نداشته و با استفاده از جابه‌جایی حروف فارسی با یکدیگر مدعی خط تازه شده است. البته آن‌طور که پس از خواندن خبر معلوم می‌شود مسئله آن قدر هم به اختراع خط تازه ربط ندارد و به نظر می‌رسد یک شباد تور پهن کرده تا سادگی و بی‌سوادی مردم برای خودش ماهی بگیرد. در خبری که روزنامه طوس آن را در ۱۶ اردیبهشت ۹۷ سال پیش به چاپ رسانده، گفته شده است: «اخیرا خطی در

بجنورد اختراع گردیده که هیچ ربطی به خط قدیم ایران از میخی و خط‌های جدید از قبیل نسخ و نستعلیق ندارد. شکل این خط چندان با خط امروزی ما فرق ندارد و تفاوت آن فقط در معنی و طرز خواندن است. مثلا نویسنده کلمه: علی را با شکل اصلی خود می‌نویسد ولی در خواندن، حسن می‌شود. به این شکل: ع، تبدیل به: ح، و ل، به: س، و ی، به: ن، می‌شود. به قرار معلوم ترویج این خط به تازگی زیاد و مخصوصا در قسمت انتخابات آنجا خدمات فوق العاده‌ای به وکیل آنجا نموده است!»،

گفتارهایی در باب تاریخ و فرهنگ شهر یشت (قسمت هفتاد و پنجم)

ابوالحسن میرزا (حیرت)

و خدمات او به فرهنگ مشهد

مرضیه ترابی! آدم‌هایی مثل ابوالحسن میرزا در دودمان قجر زیاد نیستند، اما خوب وجود دارند، به قول قدیمی‌ها، خوب و بد همه‌جا هست. ابوالحسن میرزا، شازده قجری بی‌قراری بود که طبع شعری هم داشت و «حیرت» تخلص می‌کرد. اهل سیاست هم بود، در انقلاب مشروطه، طرف مشروطه‌خواهان را گرفت و به دستور محمدعلی‌شاه به زندان افتاد، البته آقای «حیرت» خیلی اهل زجر کشیدن و در بند ماندن نبود، شعری نوشت برای شاه قاجار و چنین سرود: «ای شاه به عز رحم و قدس قرابت / من بسته این درگهم و داعی دولت // از گردن من سلسله بردار. تو از مهر / بر گردن یک سلسله بگذار. تو منت»، به این ترتیب، با شعر ابوالحسن میرزا، دل محمدعلی‌شاه نرم شد و این فامیل دور را از زندان آزاد کرد. با وجود این حکایت نه‌چندان خوشایند درباره ابوالحسن میرزا حیرت، پیشینه او خالی از افتخار نیست و در بایگانی اقداماتش، می‌شود نقاط سفید بسیاری را مشاهده کرد، آقای حیرت، طبق برخی روایات تاریخی، نخستین رئیس کتابخانه آستان قدس رضوی و بنابراین، اولین رئیس کتابخانه در تاریخ مشهد است، سمت فرهنگی مهمی که ایجاب می‌کند درباره او بیشتر بدانیم و از کارهایش، بیشتر بشنویم.

- رود «حیرت» به مشهد و اقامت ۲۰ ساله

ابوالحسن میرزا فرزند محمد تقی میرزا حسام السلطنه (پسر هفتم فتحعلی‌شاه قاجار) بود، آدمی که مثل خیلی از هم‌تبارانش، ابتدا به مدرسه نظام رفت تا سرهنگی، چیزی بشود، اما طبعش ظریف بود و متمایل به شعر و ادب و به همین دلیل، رخت نظام به قاشتش راست نشد. ابوالحسن میرزا آدم خوش‌ذوقی بود. می‌گویند به هر شهری که می‌رفت، خانه‌اش محل اجتماع شاعران و اهل ادب می‌شد. خودش هم که گفتیم، طبع شعر داشت و البته اشعارش هم بدک نبود. داستان ورود او به مشهد و داخل شدنش در محافل علمی این شهر و نیز، پذیرفتن مسئولیت اداره کتابخانه آستان قدس، برمی‌گردد به سال ۱۲۴۳ خورشیدی، یعنی حدود ۱۵۹ سال قبل. ابوالحسن میرزا و برادرش، محمد هاشم میرزا، برای تحصیل علوم دینی و ادبی، راهی مشهد شدند، البته این سفر برای آن‌ها فقط سفر علمی نبود، اداره تولیت برخی مدارس، مانند مدرسه مشهور «فاضل‌خان» را به ابوالحسن میرزا داده بودند. همان‌جا بود که ذوق و سلیقه‌اش را در نظم دادن به کتابخانه و حفظ میراث فرهنگی نشان داد. او هم‌زمان با تحصیل نزد بزرگان حوزه مشهد، مانند محمد تقی مزینانی، میرزا انور... مجتهد، ملاابراهیم سبزواری و... فهرستی از کتاب‌های موجود در کتابخانه مدرسه فاضل‌خان تهیه کرد که باعث شد خیلی‌ها انگشت‌به‌دهان بمانند. ابوالحسن میرزا هم‌زمان خادم کشیک پنجم حرم رضوی هم بود. مدتی بعد در سال ۱۲۵۲ خورشیدی، او را به‌عنوان رئیس کتابخانه آستان قدس رضوی تعیین کردند. ظاهرا این نخستین‌بار بود که چنین مقامی در تشکیلات آستان قدس تعریف می‌شد. ابوالحسن میرزا تا سال ۱۲۶۲ خورشیدی، به مدت ۱۰ سال، رئیس کتابخانه بود، البته او در بخشی از این دوره ساکن مشهد نبود و برادرش، محمد هاشم میرزا، کتابخانه را اداره می‌کرد.

- پاسدار میراث مکتوب

نکته بسیار مهمی که در کارنامه ابوالحسن میرزا وجود دارد و باعث می‌شود او را خادم فرهنگ خراسان بدانیم، اهتمام و توجه فوق‌العاده این شازده شاعر به انتظام میراث مکتوب و نگهداری از کتابخانه ذی‌قیمت آستان قدس رضوی و ارتقای جایگاه کتاب و کتاب‌خوانی در مشهد است. ابوالحسن میرزا در برقراری نظم، وسواس بسیار داشت. پیش از آنکه او به ریاست کتابخانه برسد، برخی افراد از بازگرداندن کتاب‌های امانت‌گرفته‌شده خودداری می‌کردند و اصلا به روی خودشان هم نمی‌آوردند که مکتوب را به امانت برده‌اند و موظف به بازگرداندن آن هستند. ابوالحسن میرزا با آن وسواسی که داشت، حساسی پایینج افرادی شد که حاضر نبودند کتاب‌ها را پس بیاورند و چون وابسته به دودمان قاجار و نوه فتحعلی‌شاه بود، از این موقعیت برای تحت فشار قرار دادن امانت‌گیرندگان استفاده می‌کرد. به این ترتیب، بخش مهمی از کتاب‌های کتابخانه آستان قدس که ممکن بود از بین بروند یا بعدها سر از کتابخانه‌های بزرگ اروپا دربیاورند، به جایگاه اصلی خود بازگردانده شدند. در بین آثاری که ابوالحسن میرزا بازگرداند، تعدادی از نسخه‌های بسیار نفیس قرآن کریم نیز وجود داشت که موقوفه حرم مطهر بود. در یکی از اسناد موجود در بایگانی آستان قدس که به خط ابوالحسن میرزا نوشته شده است و توضیحاتی درباره تعدادی قرآن نفیس می‌دهد، می‌خوانیم: این هشت جلد قرآن، بعضی از آن‌ها خیلی خوش خط و ممتاز است. سال‌ها از کتابخانه مفقود بوده، در هیچ عرض از معادین درنیامده بود. به اندک مراقبتی به‌دست آمد و تحویل کتابخانه شد». ابوالحسن میرزا در برابر کارهای خوب پیشینیان، بی‌انصاف نبود، ساعت‌ها در خانه یا کتابخانه می‌نشست و یادداشت‌های کتابداران قبلی درباره کتاب‌ها را می‌خواند و گاه این نوشته‌ها را با چند خط تکمیل می‌کرد. نقل است که وی با دیدن کتابی جدید، چنان گل از گلش می‌شکفت که دیگر کارها را رها می‌کرد و یکسره به مطالعه آن کتاب می‌پرداخت. به همت ابوالحسن میرزا، فهرستی جامع از کتاب‌های کتابخانه تهیه شد که اعتماد السلطنه، در کتاب مشهور «مطلع الشمس» به آن اشاره می‌کند و اقدام ابوالحسن میرزا را به‌خاطر دقت و باریک‌بینی می‌ستاید. نباید از یاد برد که اعتمادالسلطنه، فارغ‌التحصیل دانشگاه سوربن پاریس در رشته تاریخ و جغرافیا بود و تمجید وی از کار ابوالحسن میرزا را می‌توان نشانه‌ای از تراز والای فعالیت‌های کتابخانه‌ای او دانست. ابوالحسن میرزا به‌دلیل اهتمام در فراگیری علوم ادبی و دینی و نیز، تلاش برای حفظ میراث مکتوب، به شیخ‌الرئیس نیز شهرت داشت.

- فرجام شیخ‌الرئیس

ابوالحسن میرزا حیرت، تا سال ۱۲۶۲ خورشیدی رئیس کتابخانه ماند، اما در این سال، میان او و آصف‌الدوله، حاکم وقت خراسان، اختلافی بروز کرد که به برکناری ابوالحسن میرزا از ریاست کتابخانه انجامید. برخی معتقدند که آصف‌الدوله، حتی وی را از منصب خادمی آستان قدس رضوی هم برکنار کرده بود. این موضوع باعث شد ابوالحسن میرزا دیگر در مشهد نماند و در سال ۱۲۶۳ خورشیدی، راهی اسلامبول (استانبول) در عثمانی شود و سه‌سال در این شهر، به تحقیق و تدبیر بپردازد. در همین دوره بود که با سید جمال‌الدین اسدآبادی خط‌وربطی پیدا کرد و از طرفداران وی شد. ابوالحسن میرزا در سال ۱۲۶۶ خورشیدی به مشهد بازگشت و این‌بار، کارش با رکن‌الدوله، حاکم وقت، به‌جاهای باریک کشید. درباره محتوای اختلاف‌ها چیزی نمی‌دانیم، اما آن‌طور که عین‌السلطنه در «روزنامه خاطرات» خودش نوشته است، درگیری میان رکن‌الدوله و ابوالحسن میرزا به زندانی شدن وی انجامید و سرانجام او را به شرط ترک خراسان، از بند آزاد کردند. ابوالحسن میرزا بعد از رهایی، راهی قفقاز شد و در آنجا با تفکرات مشروطه‌خواهی آشنا به آن علاقه‌مند شد، آن‌قدر که وقتی در سال ۱۲۸۵ خورشیدی به ایران بازگشت، جانب مشروطه‌خواهان را گرفت و چنان که گفتیم، در دوره استبداد صغیر هم به زندان افتاد. او در دوره دوم مجلس شورای ملی، نماینده مردم بابل بود. اردیبهشت سال ۱۲۹۵ خورشیدی، در دوران قحطی بزرگ، مبتلا به تیفوس شد و بر اثر همین بیماری، دار فانی را وداع گفت. پیکر وی را در حرم حضرت عبدالعظیم^(ع) دفن کردند.

شهریار

هشتمین

۱۱ خرداد ۱۴۰۲
تاریخ انتشار: ۱۴۴۴
شماره: ۳۱۵۵

۱۵



تاریخ و هویت